



▲  
**امام خمینی (ره)**  
 Anti Rushdie Rally, Bradford  
 1990  
 تصویر امام خمینی (ره) در دست  
 تظاهرکنندگان علیه سلمان رشدی در  
 برادفورد انگلستان.

انقلاب فرانسه تفسیر شود. وقوع انقلاب در دوره جنگ سرد ناگزیر آن را درگیر دو کلان روایت از فلسفه های تاریخ تجدد نمود. لیبرالیسم، به عنوان شاخه اصلی تجدید غربی، مخصوصاً از سده هجدهم، مشهور به دوره روشنگری، تاریخ کوتاه تجدید غربی را که معمولاً از رنسانس و در گسست از قرون وسطی مسیحی آغاز می شود به مثابه روایتی از تاریخ بشر مورد بازخوانی قرار داد. در این روایت، که می توان در آثار افرادی همچون آگوست کنت، هگل، ولتر یا حتی فروید و جورج فریزر، دورکیم در فلسفه و علوم انسانی و اندیشه های تکاملی زیست شناسی افرادی نظیر لامارک و کوویه و داروین دنبال کرد، تجدید غربی صرفاً یک تاریخ کوتاه مدت پس از رنسانس نیست، بلکه این مقطع تاریخی به مثابه میراث کل تمدن بشری و در نقطه اوج آن قرار دارد. فی المثل، در نظریه کنت، تاریخ بشر، در یک سیر تکاملی و رو به سوی بلوغ، از دوره الهیاتی و متافیزیکی گذشته و به دوره اثباتی رسیده است و بنابراین اگر حتی در سده هجده و نوزده میلادی تمدنی در شرق یا در جای دیگری همچنان در ذیل تفکر الهیاتی یا متافیزیکی قرار داشته، دچار تأخر تاریخی است و باید بتواند این تأخر تاریخی (یا توسعه نیافتگی) را با حرکت به سمت تجدید غربی (توسعه یافتگی) جبران نماید.

در سوی دیگر جنگ سرد نیز اندیشه مارکس اگرچه منتقد مرحله تاریخی سرمایه داری است، اما همان طور که بخش اول کتاب مانیفست کمونیست نشان می دهد، نقد مارکسیستی به سرمایه داری نه از جهت بازگشت به سنت دینی پیش از سرمایه داری، بلکه به دلیل حضور عناصری از سنت دینی در قالب افیون توده ها و آه ستمدیدگان در وضعیت سرمایه داری است. به این جهت، ایده مارکسیستی نیز محمل فلسفه تاریخی است که باید سنت دینی را به مثابه امر کهنه و ناکارآمد در تاریخ به کناری نهاد و در عصر کمونیسم، عصری نیازی محض از سنت دینی، شاهد نفی کامل آن

می توانیم مدعی باشیم که فهم ما در تاریخ گذشته به کلی در مسیر منحرفی طی مسیر کرده و اکنون، یعنی در عصر مدرنیته، نیازمند تفسیری از صدر اسلام در تضاد یا گسست نسبت به سنت فکری و فرهنگی گذشته بعد از صدر اسلام هستیم؟

این چالش پس از انقلاب اسلامی و به قدرت رسیدن نهادهای دینی (از حوزه علمیه تا دیگر نهادهای مذهبی و دینی) مضاعف شد. نهاد دین، که تا پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در یکی از مضیق ترین ادوار تاریخ علمی و معرفتی خود قرار داشت و به تبع هجرت علوم و ابزارهای اداره جامعه از سیاست و علوم مدنی و علوم طبیعی و... به دانشگاه های دوره پهلوی عملاً امکان اداره جامعه را در گستره وسیع از دست داده بود، ناگهان برمسندی نشست که بایستی نه تنها یک جامعه اسلامی را بر اساس الگوی ولایت فقیه اداره می کرد، بلکه در بعضی تعبیر، سخن از مدیریت جهان به میان آمده بود و البته این مسئولیت را در دوره ای پذیرفته بود که در یک چالش تمدنی با دو جامعه جهانی بلوک شرق و غرب قرار داشت. این وضعیت جدید از یک سو حداقل در تاریخ تشیع و در «عصر» غیبت کبری امام زمان (عج) بی بدیل و بی نظیر بود و از سوی دیگر با همه ادوار گذشته فرهنگ و تمدن اسلامی پیوستگی داشت، زیرا، حداقل به جهت قراردادن این دوره تاریخی در ذیل «عصر» غیبت کبری، با همه ادوار دیگر شیعی اشتراک تاریخی داشت. بنابراین، یکی از مسائل عمده بعد از انقلاب تفسیر دوره پس از انقلاب اسلامی در نسبت با سنت گذشته اسلامی-شیعی مخصوصاً در ایران بود. این وضعیت از یک سو آن چنان بدیع و بی بدیل بود که می توان آن را محصول گسستی از سنت گذشته فهمید و از سوی دیگر، ناگزیر از پیوستگی و استمرار با سنت گذشته اسلامی بود، زیرا در غیر این صورت، بداعت و نوپیی آن بلافاصله می توانست در ذیل بداعت و نوپیی عصر تجدید غربی بازتفسیر و حل و فصل شود و ویژگی انقلابی آن مهار گردد و به مثابه جنبشی منطقه ای در ذیل منطق انقلاب های مدرن غربی از جمله